دویم بدل از حرفی نباشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه اگرچه مفتوح باشد چون اواعد که در اصل وواعد بود ودر ووری بدل نکردند از انچه واو دویم بدل ست از الف که در اصل واری بود اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم اید ان روا نیست تعلیل اخر هر واو یکه در جمع میان کسره والف افتد ودر مفرد ساکن باشد یا گردد چون حوض وحیاض وروض ورياض تعلیل اخر هر جمع که بروزن فعول باشد از معتل لام واوی ان واو را یا کنند ویا در یا ادغام کنند وما قبل او مکسور کنند از برای تخفیف چون دلو ودلی وحقو وحقی که در اصل دلوو وحقوو بود زیرا چه در اسماء متمکنه هیچ اسمی نیابی که در اخر او واو باشد و ما قبل وی مضموم بدانکه کلمه چند از معتل ومضاعف بر اصل خود بداشتند تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون عور وعین وصید واروح واعتور واستقوب واستحود واستوجب وانچه تمام شد تصریف وهیچ گنج بحظ خام نانج
ماه
من نوشتم انچه دیدم در کتاب عاقبت والله عالم بالصواب
بانجام یافت

یا علی مدد

صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلواة علی رسوله محمد
واله اجمعین بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه قسم
است اسم است و فعل است و حرف است اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب
و دحرج و حرف چون من والی چون تصریف علما صرف عبارت است
از گردانیدن یک لفظ بصیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معانی متفاوته
تصریف در اسم کم باشد چون رَجُلٌ و رَجُلَانِ و رِجَالٌ و رُجَیْلٌ تصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا دنا اخر یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُونَ الی اخره تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف
نیست فصل اسم را بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک ازین

۳ در بعث گردانیدن جزی از حالی بحالی دیگر و در اصطلاح

بنا بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد و دیگر
مزید فیه یعنی در وی حرف زایده باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی
و هر یکی ازین دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد
در اسم و میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زایده فا و عین و لام است پس
هر حرفی که در مقابله این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن
فعل است و کُفُر که بر وزن فُعُل است و هر حرفی که در مقابله یکی ازین بناها نه
زایده بود چون ناصرٌ و ضاربٌ که بر وزن فاعلٌ است و یشعر و یکرم
که بر وزن یفعل و یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار تکرار شود چون
دحرج که بر وزن فعلل است و در بنای خماسی اسم لام دو بار چون سَفَرْجَلٌ
بر وزن فعللل است چنانکه معلوم کرد ان شاء الله تعالی فصل اسم ثلاثی مجرد را ده
صیغه است فَلْسٌ فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق
و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی را پنج صیغه است جعفر چون فعلل درهم
فعلل زبرج چون فعلل برثن چون فعلل قمطر چون فعلل و مزید فیه

وی اندک است

و در وی اندک است و او اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سفرجل چون فعلّلٌ

قذعمل فعلّلٌ جحمرش چون فعلّلٌ قرطعب چون فعلّلٌ و مزید فیه در وی

بغایت اندک است و او ران او بیخ است چون عضرفوط خندعبیل قرطبوس

قبعثری خندریس و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نصر و علم و شرف

و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است

چون دحرج بر وزن فعلل و مزید وی اندک است چنانکه بعد ازین مذکور شود

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف

نباشد انرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هرچه در وی همزه باشد

انرا مهموز خوانند چون امر و امر و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف

اصلی او یک جنس باشد انرا مضاعف خوانند چون شد و شد و هرچه در وی

حرف علت بود وان واو و یا و الف که منقلب از واو و یا انرا معتل خوانند

اگر حرف علت بجای فا باشد انرا معتل فا مثال خوانند چون وعده و وعد

و اگر حرف علت بجای عین بود انرا معتل العین و اجوف گویند چون قول

ومثال واگر حرف علت بجای لام بود انرا معتل اللام وناقص خوانند

چون رمی یرمی اگر معتل بدو حرف باشد انرا لفیف خوانند چون وقی ووفی

پس اگر بجای عین ولام حرف علت باشد انرا لفیف مقرون خوانند

چون وقی ووحی واگر بجای عین ولام حرف علت باشد انرا لفیف

مفروق خوانند چون کلی وطوی پس مجموع اسماء وافعال بر هفت

نوعست صحیح است ومثال ومضاعف ولفیف وناقص ومهموز واجوف

واحوال هر یکی از اینها در کتاب معلوم گردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

فصل دانسته که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل چون نصر و

فعل چون علم وفعل چون شرف واین هر سه ماضی است که دلالت

بر زمان گذشته وهر یکی را مستقبل است که دلالت کند بر زمان اینده و

مستقبل فعل سه است یفعل چون مستقبل فعل دو است یفعل

ویفعل ومستقبل فعل یکیست یفعل پس مجموع ابواب ثلاثی

که ماضی وی مجرد است از حروف زایده شش اند فعل یفعل چون نصر ینصر

فعل یفعل

فَعَلَ یَفعِلُ چون ضرب یضرب فَعِلَ یَفعَلُ چون علم یعلم واین هر سه باب را
اصول خوانند که حرکت عین کلمه مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است
فَعَلَ یَفعَلُ چون منع یمنع فَعِلَ یَفعِلُ وچون حسب یحسب فَعُلَ
یَفعُلُ چون شرف یشرف واین سه باب را فروع خوانند که حرکت عین
مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل فعل ثلاثی مزید فیه زاده باب
است علی المشهور باب افعال اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً چون اکرم یکرم اکراما باب
تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تفعیلا چون صرف یصرف تصریفا باب مفاعله فاعَلَ
یُفاعِلُ مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة در ماضی هر یکی ازین
سه باب است یکحرف زایده است باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا
چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب انفعال انفعل ینفعل انفعالا
چون انصرف ینصرف انصرافا باب تفعّل تفعّل یتفعّل
تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل تفاعل یتفاعل
تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا

چون اخضر یخضر اخضرارًا و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زاید
است باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج
استخراجًا باب افعیلال افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار
احمیرارا و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زاید است فصل فعل
رباعی مجرد را یک باب است چنانکه مذکور شد و مستقبل وی نیز یکست ز
باب فعللة فعلل یفعلل فعللة فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة
و دحراجًا و مزید فیه وی را سه باب است چون تفعلل یتفعلل و تفعللًا
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است
باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم
احرنجاما باب افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر
اقشعرارًا و در ماضی این دو باب دو حرف زاید است فصل اسم
بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی پارسی او تا
و نون یا دال و نون باشد چون الضرب زدن والقتل کشتن

وعرب از هر مصدری دوازده چیز اشتقاق میکنند ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول

و جحد و نفی و امر و نهی و اسم زمان و اسم مکان و اسم اله و اسم تفضیل از مصدر

مشتق اند فصل باب فَعَلَ یَفعِلُ الصحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده

مثال بود شش غایب را بود و شش مخاطب را بود و ان شش که غایب را بود سه

مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و سه مونث را بود چون نصرت نصرتا

نصرن و ان شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم

و سه مونث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن و دو حکایت نفس متکلم را بود

چون نصرت نصرنا مستقبل را نیز چهارده مثال بود بران قیاس که در ماضی

گفته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر

تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر دیگر ابواب

یکگانه بر ین قیاس ماضی چون ضرب ضربا ضربوا الی اخره علم علما علموا الی

اخره حسب حسبا حسبوا الی اخره شرف شرفا شرفوا الی اخره منع

منعا منعوا الی اخره و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون الی اخره

یعلم یعلمان یعلمون الی اخره یسمع یسمعان یسمعون الی اخره یحسب یحسبان

يحسبون الى اخره يشرف يشرفان يشرفون الى اخره فصل فعل
مستقبل را از فعل ماضي كيرند بزيادتي يكحرف از حروف اتين در اول
وي در ارند واين حروف را زوايد اربع خوانند واين حروف مفتوح باشند
ديكر قاعده كليه است كه حروف اتين در ماضي رباعي كه مي ايند مضموم باشند
كند دحرج واكرم ودر غير ان مفتوح كضرب بكردد چهار باب افعل يفعل
وفعل يفعل فاعل يفاعل فعلل يفعلل كه درين چهار باب مضموم باشد
وفعل مضارع بمعني استقبال باشد وبمعني حال نيز باشد چنانچه الفرباري ميكنم
يا خواهم كرد وهركاه كه در اول وي لام مفتوح در ايد حال را باشد مثل ليأكلون
الطعام واني ليحزنني واكر سوف يا سين در ايد استقبال را باشد چون
ولسوف يرضى وسيصلى نارا الف در نصرا علامة تثنية مذكر وضمير فاعل
است وواو در نصروا علامة جمع مذكر وضمير فاعل است وتاء ساكن در نصرت
علامة تانيث است وضمير فاعل نيست والف در نصرتا علامة تثنية مونث
وضمير فاعل است وتاء مفتوحه در نصرت علامة واحد مذكر مخاطب وضمير

فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر مخاطبین مذکر است و گاه ضمیر مخاطبتین

مونث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطبین و فاعل فعل است

و تاء مکسوره در نصرتِ علامة واحد مونث مخاطبه و فاعل فعل است و تن

در نصرتن ضمیر جمع مونث مخاطبات و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرتُ

ضمیر واحد متکلم خواه مذکر باشد خواه مونث و فاعل فعل است و نا در نصرنا

ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر باشد خواه مونث و فاعل

فعل است و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت

هند و شاید که مستتر باشد چون نصر ای هو و نصرت ای هی و یا در

ینصر علامة غیبه و حرف استقبال است و الف در ینصران علامة تثنیه مذکر

و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعی است که در واحد مذکر بوده است و یا در

ینصرون علامة غیبه و حرف استقبال است و واو علامة جمع مذکر و ضمیر

فاعل است و نون عوض رفعی است که در ینصر بود و این ضمه که هست برای

مناسبه واو و تاء در تنصر تنصران علامة تثنیه و حرف استقبالست و نون ضمیر

جمع مونث و فاعل فعل است و تا در تنصر علامت خطاب و حرف استقبال

و انت در وی مستتر است و انما و فاعل فعل است و تا در تنصران علامت

خطاب و حرف استقبال است و انتما در وی مستتر است و الف علامت

تثنیه مذکر و ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بود و تا

در تنصرون علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر است

چنانکه گفته شد در ینصرون و تا در تنصرین علامت خطاب و حرف استقبال

است و یا ضمیر مخاطبه مونث و فاعل فعل است و نون عوض رفعی است

که در واحد بود و تا در تنصران علامت خطاب و حرف استقبال است و الف

علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعی است و تا در تنصرن

علامت خطاب و حرف استقبال است و نون علامت جمع مونث و فاعل

فعل است و همزه در انصر علامت متکلم واحد است و انا در وی مستتر است

و انما فاعل فعل است و نون ننصر علامت متکلم با غیر است و نحن در وی

مستتر است و انما فاعل فعل است اما فاعل ینصر و تنصر غایب غایبه باید

که ظاهر باشد

که ظاهر باشد چون بنصروید وتنصرنید وشاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای

انما هو وتنید تنصر ای یا ان - چون در فعل مضارع حروف ناصبه در اید

یعنی ان ولن وکی واذن منصوب گردد چنانچه ان اطلب ولن

اطلب وکی اطلب واذن اطلب ونونها که عوض رفعی است یعنی یا

ساقط شوند چون لن یطلبا لن یطلبوا لن یطلبا لن تطلبوا ولن

تطلبی ونون در یطلبن وتطلبن بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل است

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در اید حرکت آخر در هیچ نقطه که غایب

وغایبه ومخاطب وحکایت نفس متکلم بیفتد بجزم ونونها عوض رفعی

بودند ساقط شوند وحروف جازمه پنج اند لم ولما ولام امر ولا نهی وان

شرطیه چنانکه گوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا الی اخره ولام امر

در پیش صیغه غایب داخل شود خواه معروف خواه مجهول چنانکه لیضرب

لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب خوانند ودر دو صیغه

متکلم نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب ودر پیش صیغه مخاطب مجهول

نیز درآید و این مجهول امر حاضر خوانند چون لتضرب لتضربا لتضربوا
لتضربی لتضربا لتضربن مخاطب یا امر معروف را از مستقبل مخاطب بنا کنند
طریق بنا این است که حرف مستقبل کرا است بیفکنند و اگر مابعد حرف
استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد امر بهمان بنا کنند و
حرکت آخر و نون که عوض رفعی است بوقفی افتاده شود پس یعنی بر ماضی
که چهار حرفی باشد در بنا امر او احتیاج همزه وصل در باب تفعیل امر
مخاطب برین وجه باشد صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن در بنا
قیاس در مفاعله چنانکه ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن
و در باب فعلله چنانکه گوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجن و اگر ما
بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد زیرا که ابتدا
بسکون ممکن نیست پس اگر مابعد ان ساکن ضم باشد همزه وصل بضم آرند
حرکت آخر او نون که عوض رفعی است بوقفی بیندازند چون انصر انصرا
انصروا انصری انصرا انصرن و اگر مابعد ساکن فتح باشد باکسره همزه

مکسور آید

مکسور ارند و اخرا موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما

اعلمن و چون اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون

همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت نه در کتابت

چون فاطلب ثم اطلب فصل بدانکه مجموع افعال بر دو نوعست لازم

و متعدی لازم انست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول را نخواهد چون

ذهب زید و قعد عمرو و متعدی انست که از فاعل تجاوز کند و بمفعول

برسد چون ضرب زید عمرا و لازم را بهمزه باب افعال و بحرف

جر متعدی سازند چون اذهبته و ذهبت به و بتضعیف العین چون

فرحته و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد

فا فعل ضم کنند و عین فعل را کسره چون نصر نصرا نصروا الی اخره و

بر این قیاس ضرب ضربا ضربوا الی اخره علم علما علموا و سمع سمعا سمعوا

حسب حسبا حسبوا شرف شرفا شرفوا تا اخر و در افعال همزه را مضموم

کنند و عین را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا تا اخر و در باب تفعیل

فا را مضموم کنند وعین را مکسور چون صرف صرفا صرفوا تا آخر وهمچنین در باب
مفاعلة لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضورب
ضوربا ضوربوا تا آخر ودر باب تفعل وتفاعل تا وفا مضموم شوند وعین
مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر والف در باب تفاعل منقلب گردد بواو
چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر در باب افتعال همزه وتا مضموم شوند
وعین مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا ودر باب انفعال همزه وفا
مضموم شوند وعین مکسور چون انصرف به انصرف بهما انصرف بهم تا
آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند وما قبل آخر مکسور چون
احمر احمرا احمروا ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور
چون استخرج استخرجا استخرجوا آخر ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم
شوند وما قبل آخر مکسور والف منقلب گردد بواو چون احمور احمورا
احموروا تا آخر ودر باب فعللة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون
دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام

اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا تا آخر و در باب افعلال همزه
و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا و در باب
افعلال همزه و عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا
تا آخر چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم
کنند اگر مضموم نباشد و عین کلمه را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون
ینصر ینصران ینصرون تا آخر یکرم یکرمان یکرمون تا آخر یقارب
یقاربان یقاربون تا آخر یعرف یعرفان یعرفون تا آخر یتقارب
یتقاربان یتقاربون یحمر یحمران یحمرون تا آخر یستخرج یستخرجان
یستخرجون یحمار یحماران یحمارون تا آخر و در رباعی که باب فعلله است
لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج یدحرجان یدحرجون
و در باب تفعلل و افعنلال و افعلال نیز لام اول را مفتوح کنند چون یتدحرج
یتدحرجان یتدحرجون تا آخر و یحرنجم یحرنجمان یحرنجمون تا آخر و یقشعر
یقشعران یقشعرون تا آخر فصل بدانکه امر حاضر و فعل مجهول بطریق امر غایب

ـ مان نسی مشنازی تر دب دو جار کهاوی کا

باشد پس گوئی لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصری لتنصرا لتنصرد واین قیاس بود

مجموع فعل ثلاثی مجرد و مزید و فعل رباعی مجرد و مزید فیه فصل نون ثقیله دراید

در امر حاضر معلوم چون اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان

اطلبنان و در مجهول گوئی لتطلبن لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان

لتطلبنان و در امر غائب معلوم چون لیطلبن لیطلبان لیطلبن لیطلبن

لیطلبان لیطلبنان لاطلبن لنطلبن و در غائب مجهول و ــ

لیطلبن لیطلبان لیطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبان لاطلبن

لنطلبن و برهمین قیاس در معروف و مجهول نهی حاضر دراید چون

لاتنصرن لاتنصران لاتنصرون لاتنصرن لاتنصران لاتنصربان

و در نهی غایب معلوم و مجهول نیز دراید چون لاینصرن لاینصران لاینصرن

لاینصرن لاینصران لاینصربان و چون ثقیله دراید واو در جمع مذکر بیفتد

زیراکه ضمه دلالت کند بر حذف واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیراکه کسره

دلالت کند بر حذف یا و در جمع مونث غایبه و مخاطبه الف دراید تا فاصله شود

لیکی بر طرف نما حار عقل تحویل جاوید

میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله و هر جا که نون تاکید ثقیله در اید نون خفیفه نیز در اید

در تثنیه مذکر و مونث و جمع مونث امر غایب با نون خفیفه لیطلبن لیطلبن لیطلبن

لتطلبن لتطلبن امر غایب مجهول با نون خفیفه لیطلبن لیطلبن لتطلبن

لاطلبن لنطلبن نهی حاضر معروف با نون خفیفه لا تطلبن لا تطلبن

لا تطلبن نهی حاضر مجهول با نون خفیفه لا تطلبن لا تطلبن لا تطلبن

و نهی غایب مجهول با نون خفیفه لا یطلبن لا یطلبن لا تطلبن لا اطلبن

لا نطلبن فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید غالبا طالب

طالبان طالبون طلبه طلاب طلب و طویلب طالبه طالبتان

طالبات طوالب طویلبه و گاه باشد که بر وزن فعیل اید شرف فهو شریف

و بر وزن فعل اید چون حسن فهو حسن و بر وزن فعال اید چون جبان و

فعل و فعل و فعول و فعال آید چون خشن و صعب و دو نون و شجاع

و هر چه برین وزنها امده انرا صفه مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعال

مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضراب و امراه ضراب مذکر و مونث

لتطلبن لا تطلبن لتطلبن لا تطلبن لا کمون لا نون خفیفه

یکسان باشد وهمچنین فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب وامراه
طلوب وکاه باشد که تا زیاده بود از جهه زیادتی مبالغه چون رجل علامه و
فروقه ومفعال ومفعیل نیز مبالغه را بود چون رجل مفضال وامراه مفضال
ورجل منطیق وامراه منطیق وفعیل و نیز مبالغه را بود چون رجل شرید
وو وامراه شرید وفعال نیز مبالغه را بود چون رجل طوال وامراه طوال
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید چون مضروب مضروبان
مضروبان مضروبه مضروبتان مضروبات فصل اسم فاعل از ثلاثی
مزید فیه واز رباعی مجرد ومزید فیه چون مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف مستقبل نهاده شود وماقبل اخر مکسور گردد اگر نباشد
واسم مفعول از ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه چون مستقبل مجهول
ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف مستقبل نهاده شود وماقبل اخر مفتوح
گردد ومجموع این دانسته شود فصل الفاظ از باب فعل یفعل مانده
است مثال وادی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی وعد وعدا

وعدوا

وعدوا وعدت وعدنا وعدن وعدت وعدتما وعدتم وعدت وعدتما

وعدتن وعدت وعدنا چنانکه دانسته شد در صحیح وازین جهة او در امثال

خوانند یعنی مانند صحیح مستقبل یعد یعدان یعدون اصل یعد یوعد بود

واو واقع شد میان یا مفتوح و کسره لازم ثقیل بود انداختند یعد سه و

در تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت یعد امر حاضر عد عدا عدوا

عدی عدا عدن با نون تاکید ثقیله عدن عدان عدن عدن عدان

عدان با نون خفیفه عدن عدن عدن امر غایب لیعد لیعدا

لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نهی حاضر لا تعد لا تعدا لا تعدوا لا تعدی لا تعدا لا تعدا

لا تعدن نهی غایب معروف لا یعد لا یعدا لا یعدوا لا تعد لا تعدا لا یعدن لا اعد

لا نعد نون تاکید ثقیله و خفیفه بر القیاس که گذشت و حال با لم و لما الی پایان

ست که در صحیح دانسته شد ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا مستقبل مجهول

یوعد یوعدان یوعدون و امر باز پس اند زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل

واعد واعدان واعدون اسم مفعول موعود موعودان موعودون

تا آخر میان یای ارباب فعل یفعل الیسر والمیسر قمار باختن ماضی یسر ییسر
یسرو تا آخر مضارع لم ییسر ییسران ییسرون امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا
تا آخر امر غایب لییسر لییسرا لییسروا تا آخر با نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
گذشته وچون ماضی مجهول کنی گوئی یسر یسرا یسروا یوسر یوسرا یا از جهة ضمة ما
قبل بواو بدل شود اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یاسرة یاسرتان
یاسرات اسم مفعول میسور میسوران میسورون میسورة میسورتان میسورات
مثال واوی از باب ترسیدن وجل یوجل وجلا فهو وجل امر ایجل
واو از جهة کسره ما قبل بیا بدل شد میان واوی از باب فعل یفعل الوضع
نهادن ماضی وضع مضارع یضع امر ضع رسم واضع موضوع مثال واوی
از باب فعل یفعل الورم اماسیدن ماضی ورم مضارع یرم رم اسم
فاعل ورم ارم مثال واوی از باب فعل یفعل الوسامة خوبصورت
شدن ماضی وسم مضارع اسم فاعل وسیم امر اوسم اجوف واوی از
باب فعل القول سخن گفتن ماضی قال قالا قالوا تا آخر قال در اصل

قولا بود

قول بود واو متحرک ما قبلش مفتوح واو الف گردید قال شد همچنین حال

تا قالتا قلن در اصل قولن بود واو بالف منقلب شد و بیفتاد و فتحه

قاف را بالضمه بدل کردند تا دلالت کند که علی فعل که افتاده است واوا

نیا همچنین حالت تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر نقول آمده

شد و در یقلن و تقلن واو بالتقای ساکنین بیفتاد و امر حاضر قل قولا

قولوا قولی قولا قلن و در قل اصل اقول بود حرکت واو بما قبل دادند واو

بالتقای ساکنین افتاد قل شد و سر از شد که گوی که قل از تقول ماخوذ است

چون تا انداخته شد لام بوقف ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد

امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر نهی حاضر لاتقل لاتقولا لاتقولوا تا

آخر نهی غایب لایقل لایقولا لایقولوا تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قولن

قولان قولن قولن قولان قلنان با نون خفیفه قولن قولن قولن

امر غائب با نون ثقیله لیقولن لیقولان لیقولن نهی حاضر با نون ثقیله

لاتقولن لاتقولان لاتقولن نهی غایب با نون ثقیله لایقولن لایقولان

در اصل یقول یقوول بود ضمه واو را بما قبل دادند یقول شد

لاتقولال لاتقولن تا اخر با نون خفیفه لاتقولن لاتقولن لاتقولن واو بار بس
اندر یرا که التقای ساکنین را ابل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا تا اخر قیل
دراصل قول بود کسره بعد ضمه ثقیل بود به لقاف دادند بعد از سلب حرکت
ماقبل واو بیا منقلب شد و در قلن تا اخر واو بیا شد و یا بالتقای ساکنین
افتاد و ضمه اصلی القاف باز آمد صورت معلوم و مجهول و امر یکی گشت اما اصل
معروف قولن بود و اصل مجهول قولن و اصل امر اقولن بود مستقبل
مجهول یقال یقالان یقالون تا اخر اصل یقال یقول بود واو مفتوح
ماقبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده بماقبل دادند واو در
اصل متحرک بود ماقبلش اکنون مفتوح گشت ان واو را بالف بدل
بدل کردند یقال شد و همچنین در دیگر الفاظ و در یقلن و نقلن الف از جهه
اجتماع ساکنین بیفتاد اسم فاعل قایل قایلان قایلون تا اخر اصل
قایل قاول بود چون در فعل ماضی واو بالف منقلب گردید در اسم فاعل
نیز چنین کردند و با الف حرکت کسره دادند قایل شد اسم مفعول مقول

مقولان مقولون تا آخر اصل مقول مقوول بود ضمه واو بما قبل دادند یک
واو افتاد پیش بعضی واو اصلی افتاد پس وزن مقول مفول شد بعضی
واو زایده پس مقول مفعل شد فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل بیع
فروختن و خریدن ماضی باع باعا باعوا تا آخر باع در اصل بیع بود یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند باع شد و الف در بعن تا آخر
بجهت التقای ساکنین بیفتاد با مکسور شد تا و الف که بدل کرد براینکه عین معتل
که افتاده است یا است نه واو مستقبل یبیع یبیعان یبیعون تا آخر
یبیع در اصل یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و
در یبعن و تبعن یا با التقای ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا تا آخر حال
بع که در فعل شد با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر با نون خفیفه
بیعن بیعن ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر بیع در اصل بیع
بود کسره بر یا بعد ضمه ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن
تا آخر یا افتاد صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد اصلی لعن معروف بعن بعف

اصل یبعن مجهول یبعن یبعن بعد اصل یبعن امر ابعن مستقبل مجهول یباعان

یباعون تباع تباعان یبعن تا آخر بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل

یفعل الخوف ترسیدن ماضی خاف خافا خافوا تا آخر اصل خاف

خوف بود واو متحرک را از جهت فتح ماقبل بالف بدل کردند خاف شد

واصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل دادند

واو بالتقای ساکنین افتاد خفن شد و در باب اصل باب [illegible] رعایت

کردند بر دلالت بر محذوف مستقبل یخاف یخافان یخافون تا آخر

امر خف خافا خافوا تا آخر نون تاکید بر قیاس گذشته و اجوف

از این باب اصول آمده است فصل اسم فاعل از باع بایع بایعان

بایعون تا آخر اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر مبیع در اصل

مبیوع بود یا به ما اصل دادند پس بعضی یا افتاد مبوع شد بر وزن

مفعول شد و واو را مناسب یا کردند یا را مکسور کردند تا ساکنه نشود یا جوف

واوی مبیع شد و پیش بعضی واو افتاد مبیع شد ضمه را بکسره بدل کردند

مبیع شد ۱۹۲ ۱۵

سبع شد واز خالف خالفان خالفون تا اخر اسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون

تا اخر مخوف بر قیاس مقول فصل ناقص وادی از باب فعل یفعل الدعاء

والدعوة خواندن ماضی دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا اخر اصل دعا

دعو بود واو متحرک ما قبلش مفتوح ان واو را بالف بدل کردند و در دعو حل دعوا

در اصل دعووا بود واو متحرک ما قبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند بعده اجتماع

ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد دعوا شد و در دعت نیز همچنین شد

مگر اجتماع ساکنین میان الف و تا شد و دعت الف بالتقای ساکنین

افتاد و در دعتا نیز الف بسبب اجتماع ساکنین که میان الف و تا شد

افتاد و در دعتا نیز افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست در واحد او ساکن

بود و دعون تا اخر بر اصل خود است مستقبل یدعو یدعوان یدعون تا اخر

یدعوه در اصل یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند همچنین حال تدعوا

دعو تدعو یدعوان و تدعوان بر اصل خود است و اصل یدعون تدعون

جمع مذکر یدعوون تدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو بالتقای ساکنین

بیفتاد یدعون تدعون شد یدعون و تدعون جمع مونث بر اصل خود است
بر وزن یفعلن و تفعلن و اصل تدعین تدعوین کسره بر واو بعد ضمه ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو با التقای ساکنین افتاد تدعین شد
بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا
آخر نونهای که عوض رفع بودند در صفت لفظ بعضی افتادند نون ضمیر بر حال
خود است چون جازمه در آید گوئی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا آخر واو بجزم
افتاد نون که عوض رفع بودند افتادند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر
حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر با نون ثقیله ادعون ادعوان ادعنان
تا آخر ادعی در اصل بود واو از جهت کسره ما قبل یا بدل شد ادعی شد دعوا
در اصل دعو و ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو با التقای ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول
یدعی یدعیان یدعون واو در یدعی و یدعیان در چهارم افتاد ما قبل او
ضمه نبود باشد و یا از جهت فتحه ما قبل با الف بدل شد یدعی شد و همچنین تدعی

تن

وادعی او

وادعی وتدعی ودر یدعون وتدعون واو ضمیر بحال خود ماند ودر جمع مونث

ماناشد ودر واحد مونث مخاطب واو بیفتاد اسم فاعل داع داعیان داعون

تا آخر داع در اصل داعو بود واو در چهارم بود بعد از کسره بیا بدل شد داعی شد

ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داع شد ودر تثنیه

باقی ماند وداعون اصلش داعوون بود واو را بیا بدل کردند داعیون شد

ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعون د

بر وزن فاعون اسم مفعول مدعو مدعوان مدعون تا آخر مدعو در اصل

مدعوو بود دو واو بهم آمدند اول ایشان ساکن بود در دوم ادغام

کردند مدعو شد فصل ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی انداختن

ماضی رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رموا در اصل رمیوا بود یا از

جهت فتح ماقبل بالف منقلب شد وبالتقای ساکنین افتاد رموا شد

مستقبل یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون

ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی تا آخر واحد مونث مخاطبه یا جمع

وی یا در صورت یکسان شد لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن یفعلن و واحد در
اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود افتاد و یا که بجای لام بود با التقای ساکنین
افتاد بر وزن تفعین چون لن ناصبه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا
لن ترمی لن ترمیا لن یرمین لن ترمی لن ترمیا لن ترموا لن ترمی
لن ترمیا لن ترمین لن ارمی لن نرمی چون جازمه در آید گوئی لم
یرم لم یرمیا لم یرموا لم ترم لم ترمیا لم یرمین لم ترم لم ترمیا لم ترموا لم ترمی
لم ترمیا لم ترمین لم ارم لم نرم تا آخر یا به جزمی بیفتد چنانکه لم یدع امر حاضر
ارمی ارمیا ارمین تا آخر با نون ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمیان
ارمینان ترمی ترمیان ترمین ترمی ترمیان تا آخر با نون خفیفه ارمین
ارمن ارمین مجهول مستقبل یرمی یرمیان یرمون ترمین
ترمیان ترمی ارمی ترمی تا آخر اسم فاعل رام رامیان رامون
رامیه رامیتان رامیات تا آخر اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون
مرمیه مرمیتان مرمیات تا آخر مرمی در اصل مرموی بود بر وزن

مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند اول از ایشان ساکن بود واو را یا کردند

و یا را ادغام کردند و میم را از برای مناسبت یا مکسور گردانیدند مرمی شد فعل

ناقص واوی از فعل یفعل الرضی و الرضوان خشنود شدن ماضی رضی اصل

رضی یا رضو بود واو در طرف افتاد ما قبلش مکسور بیا بدل کردند رضی شد

رضوا در اصل رضووا بود واو در حکم طرف افتاد ما قبلش مکسور واو را

بیا بدل کردند رضیا رضوا تا آخر مستقبل رضیت رضیتا رضین رضیت

رضیتما رضیتم رضیت رضیتما رضیتن رضیت رضینا یرضی یرضیان یرضون

ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان

ترضین ارضی نرضی یا آخر واحد مونث مخاطب با جمع خود در صورت

یکسان است و در تقدیر ترضیین بود با التقای ساکنین یای که بجای

لام کلمه بود افتاد ترضین شد بر وزن تفعین مجهول مستقبل یرضی یرضیان

یرضون ترضی ترضیان ترضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان

ترضین ارضی نرضی تا آخر [illegible] ناقص یایی از باب فعل یفعل چون

رضا رضوا

الخشي الخشية ترسيدن خشي خشيا خشوا تا آخر يخشى يخشيان يخشون

تا آخر همچو يرضى ناقص وادى از باب فعل يفعل الرخوة سست شدن

ماضى رخو رخوا رخوا تا آخر مستقبل يرخو يرخوان يرخون تا آخر ناقص

يائى از باب فعل يفعل الرعى چرانيدن و چرانيدن الرعاية

نگاهداشتن ماضى رعى رعيا رعوا تا آخر مستقبل يرعى يرعيان يرعون

تا آخر امر حاضر ارع ارعيا ارعوا تا آخر با نون ثقيله ارعين ارعيان ارعون

تا آخر بر قياس گذشته اسم فاعل راع و خاش و راض و راع همچو

رام اسم مفعول مرضى و مخشى و مرجى و مرعى بود و ناقص از باب

فعل يفعل نيامده است فصل لفيف مفروق از باب فعل

يفعل چون الوقى نگاهداشتن ماضى وقى وقيا وقوا تا آخر بر قياس

رمى مستقبل يقى يقيان يقون تا آخر يقى در اصل يوقى بود واو

بيفتاد چون در يعد و ضم يا بيفتاد چنانچه در يرمى پس حكم واو بر حكم

مثال و حكم يا بر حكم ناقص و با ناصبه لن يقى لن يقيا لن يقوا

تا اخر و با جازمه لم یق لم یقیا لم یقوا تا اخر اسم واق واقیان واقون

اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا اخر همچو مرمی امر حاضر ق قیا

قوا قی قیا قین بانون ثقیله قین قیان قن قن قیان قینان بانون

خفیفه قین قن قن باب دویم فعل یفعل الوحی سوده شدن نیم ستور ماضی

وحی وحیا وحوا بر قیاس رضی مستقبل یوحی یوحیان یوحون تا اخر چون

یرضی امر حاضر لح ایحیا ایحوا تا اخر بر قیاس ارض بانون ثقیله ایحین

ایحیان ایحون ایحن ایحن ایحیان ایحنان تا اخر اسم فاعل

واج چون رام اسم مفعول موحی چو مرمی باب سیوم فعل یفعل الولی

نزدیک شدن ماضی ولی ولیا ولوا چون رضی رضیا رضوا مستقبل یلی

یلیان یلون چون یقی یقیان یقون فصل لفیف مقرون از دو باب

اید اول فعل یفعل چون الطی پیچیدن طوی طویا طووا چون رمی

مستقبل یطوی چون یرمی امر حاضر اطو چون ارم اسم فاعل طاو

چون رام اسم مفعول مطوی چون مرمی باب دویم فعل یفعل

القوه استوار شدن ماضی قوی قویا قودا مستقبل تقوی لیقوبان لیقودن
چون یرضی امر حاضر اقو چون ارض قهور العا از باب فعل یفعل الامر
نمودن ماضی امر امر و ناآخر نامر یامران یامرون تا آخر چنانچه در
صحیح دانسته شد امر حاضر او مرو در اصل ارمر بود دو همزه جمع شدند اول
متحرک ثانی ساکن ساکن بواو بدل کردند اومر شد و اگر اول مکسور باشد
ثانی بیا شود چنانچه ازادب یادب ایدب در اصل اودب واگر
اول مفتوح باشد ثانی بالف منقلب شود چنانکه از امن یومن امن
مهمور العین الزار دیانک سیر زار یزار چون لقر سفر و زار یزرر و
چون ضرب یضرب مهمور اللام چون الیناء دیر دیک شدن د
گواریدن طعام نباء نیباء چون منع یمنع و نباء نیباء چون ضرب
یضرب مهمور اللام و جوف یائی المجی امدن جائر یجی اسم فاعل جائی
اسم مفعول مجی امر حاضر جی والنهی لا تجی مهمور العاد و ناقص یائی الابیان
از باب فعل یفعل الاتیان بیامدن [illegible] لی چون رمی یرمی و امر

در باب فعل یفعل

[illegible]

حاضر کوی ایت مهموز العین آ و نخیف مفروق الوای وعده کردن وای بای چون وقی . لقی مهموز الفای ولفیف مقرون از باب فعل یفعل الادی وجای کردنی ادا با دی طوی بطوی مهموز الفاو مضاعف چون ام یام و حکم هر باب بر قیاس ان باب بود

فصل المضاعف از باب فعل یفعل امد کشیدن ماضی مدّ ایند وا تا اخر اصلی مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک جنس در تفعل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند شد و در مددن تا اخر چون دال ثانی ساکن بود ادغام ممکن نبود از بهیت بر حال خود ماند مستقبل یمد یمدان و یمددن تا اخر و در یمددن و تمددن ادغام نکردند چنانکه در مددن امر حاضر و در مفرد مذکر چهار وجه جایزست مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و در تثنیه و جمع کوی خواه مذکر خواه مونث نیز همین چهار وجه جایزست لیمد یمد یمد و لیمدد و بر همین قیاس جحد و نفی و مضاف بیعف از سه باب اصول اید فعل یفعل چنانکه کرد فعل تفعل چون الفر بجستن فر یفر فعل یفعل چون العض کزیدن عض یعض در امر این دو باب سه وجه جایزست زیرا که ضمه که بعد موافقت عین مستقبل بود ساقط شد اسم فاعل ماد و مادان مادون تا اخر اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا اخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از فعل ثلاثی مجرد یفعل مفعل اید چون مشرب اشامیدن و زمان اشامیدن و از یفعل نیز چنین اید و در بعضی جاها بر وزن مفعل اید چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و منبت و مفرق و مسقط و منسک موقوف علی هذا القیاس و در این ها فتح

نیز جایز باشد و از نفعل مفعل اید چون مجلس در مصدر مفتوح اید و از ناقص لفیف

مطلقا بر وزن مفعل اید و از مثال مطلقا بر وزن مفعل اید چون مرمی و مدعی

و مرضی و موضع و موعد و هرچه یعنی بعید ساد بود و مفعل و مفعال و مفعله برای آله

بود چون مخیط و مفتاح و مقرعه و فعله برای قره بود چون ضرب ضربة و فعله

برای هیئه فعل بعید چون جلبت جلبة و فعله برای مقدار فعل بود چون اکلت

لقمه و فعاله برای آن چیز بود که از فعل ساقط بعید چون قراضه و کناسته و قلامه

فصل بدانکه از مزید و از رباعی مجرد و از مزید فیه مصدر میمی و زمان و مکان بر وزن

اسم مفعول آن باب بود چون مکرم و مدحرج و مدحرج فصل بدانکه فعل یفعل

مشروط است با آنکه عین فعل یا لام فعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن

شش است همزه و حا و ها و خا و عین و غین مثال این باب چون وضع یضع و داد

در مستقبل بفتاد چنانچه در بعد آن کسره را بفتح بدل کردند از جهت ثقالت

حرف حلق بخلاف وجل یوجل که فتحه اصلی است فصل باب افعال الصحیح الاکرام

گرامی دادن اکرم یکرم اکراما تا آخر مستقبل یکرم یکرمان یکرمون اصل یکرم

یاکرم بود چون دراکرم دو همزه جمع شد یکی را بسبب گرانی انداختند و در

باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر این باب را از اصل فعل

مستقبل بگیرند اکرم اکرما اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است چون متصل شود

بافعل خود ساقط کردد چون فاکرم ثم اکرم بنون ثقیله اکرمن اکرمان اکرمن بر این

قیاس کذشته باب این باب برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت

زیدا فذهب واجلست زیدا فجلس یعنی بنشاندم زید را پس نشست که بمعنی دخول

در وقت باشد چون اصبح وقت صبح رسید و وقت شام رسید زید رهروانی

زید رسانید که بمعنی رسیدن هنگام باشد چون یعنی رسید وقت درو کشت

احصد الزرع نسبه ما اجرم النحل و اجرم النحل بمعنی کثرت آمد چون امر النحل

بمعنی یافتن بر صفتی باشد چون احمدت زیدا ای وجدت محمودا فصل

مثال واوی الایعاد وعده کردن اوعد یوعد ایعادا الامر اوعد والنهی لا توعد

اسم فاعل موعد موعدان اسم مفعول موعد و مثال یائی الایسار توانگر کردن

الیسر یوسر ایسارا فهو موسر ذلک مولر الامر والنهی لا توسر اجوف واوی

الاقامه بپا کردن اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل نعیم نعمان نعمون تا آخر اصل

نفعم بفعوم بود کسره واو را بما قبل دادند از جهت کسره ما قبل واو بیا شد و در

نقمن در یقمن یا با التقای ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا تا آخر نون

لنقل اقمن اقما اقمن با اخر نون خفیفه اقمن اقمن اقمن اسم فاعل مقیم
ومقیمان مقیمون با اخر اسم مفعول مقام بر قیاس الکلام در لقمن ولقمن نیز
الف افتاد بجهت تقدم نهی لا تقم واقامت در اصل اقوام ما یعیه بر وزن افعالا
ضمه واو را با ما قبل دادند واو بالف منقلب شد والف بالتقای ساکنین افتاد
وتا در اخر عوض محذوف آوردند اقامت شد فصل اجوف یائی الاطارة
پرانیدن اطار یطیر اطارة فهو مطیر ذاک مطار امر حاضر اطر والنهی لا تطر ان فصل
واوی الارضاء خشنود کردن ارضی یرضی مستقبل مرضی المرضی المرضی ارض
لا ترض ارضاً ارضاء در اصل ارضا ما یعیه وبعد از الف زایده افتاد
منقلب گشت بهمزه همچنین حال هر واو ویا که بعد الف زایده افتد بگوش کن مجر
در دار لفیف مفروق الایجاء سوده کردن ستور اوجی یوجی ایجاء
الموجی الموجی اوج لا توج لفیف مقرون الاهواء دوست داشتن قصد کردن
اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو المضاعف الاحباب
دوست داشتن احب یحب احبابا المحب المحب احب لا تحب

مهموز الفا الایمان کردن امن یومن ایمانا از اصل ءامانا دو همزه جمع شدند
دویم را بیا بدل کردند و در اینجا واجب و لیومن مومن قلب همزه بواو جایز
باب تفعیل این باب برای تکثیر فعل باشد چون فتح الباب و فتح الابواب
و بات الابل و موت الاموال و از برای مبالغه نیز بود چون صرح بسیار باشد
صرح یک بار باشد و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت
بود چون فسقته و کفرته و مصدر این بر وزن تفعیل آید و فعال نیز آید چون کذبوا
بآیاتنا کذابا و بر وزن تفعلة و فعال آید چون تبصرة و سلاما و کلاما صحیح و مثال
و اجوف و مضاعف این باب نیز بیک قیاس بود چون کرم و وصل و قول
و حب همچو صحیح در تصرف از جهت عدم موجب اعلال ناقص یائی تنی تنیی
تثنیة التنی التی تنی لاتس و مصدر ناقص ازین باب دایما بر وزن تفعلة
آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید جهت ضرورت شعر فهی تنزی دلوها تنزیا
کما تنزی شهلة صبیا و مهموز هر باب بر قیاس صحیح آن باب است چنانکه دانسته
شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وفی یوفی توفیة

وضی یوضی توضیه وطوی یطوی تطویه باب المفاعلة اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد هر یکی با دیگری چنان کند که دیگری با وی
کند لیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی هر یکی فاعل
و مفعول آید چون ضارب زید عمراً و شاید که بینی اثنین نباشد چون سافر
و عاقبت اللص و مصدر این باب مفاعلة و فعالا و فعالا آید چون قاتل یقاتل
مقاتله و قتالا و قیتالا صحیح و مثال و اجوف ازین باب هر یک قیاس آید چون
ضارب و واعد و قاول ناقص یای المراماة با هم تیر انداختن با یکدیگر رامی
یرامی مراماة المرامی المرامی رام لا ترام و نفیف همچو ناقص باشد
مهموز هر باب چون صحیح آن باب است مضاف المحابته با کسی
دوستی جاب یحاب مجهول ماضی حوب مستقبل مجهول یحاب اصل
معلوم یحابب بغیر ادغام هر دو یکسان شدند الا در جمع مونث
یحابن و تحابین و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول هر یک صورت
اند لیکن اصل فاعل محابب و اصل مفعول محابب امر حاضر حاب

حابت دالنهي الاحجاب لاحجابت باب افتعال این باب مطاوع آوردن یک
فعل بود بیک فعل تا که معلوم شود که اثر فاعل فعل اول مفعول فعل ثانی قبول
کرد یا نه فعل باشد چون جمعه فاجمع ونشرته فانتشر و شاید که بنی این
باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو بمعنی فعل باشد چون ضرب
واجتذب مثال وادی الالتهاب قبول کردن لاتهبت اصل اتهبت
اوتهبت بود واو را تا کردند تا در تا ادغام کردند اتهبت شد وگاه باشد
که اسعد با بعد اتعاد اخواتند مثال یای الالیسار بهره بهره کردن گوشت
خرد را برای قسمت الیسر ستیرات را وگاه باشد که گویند ائتسر یاتسر
ائتسار را احوف وادی الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتیاب تجتاب
اجتبا با اسم فاعل و در اسم مفعول محتاب لیکن فاعل در اصل محتوب
بود و مفعول محتوب در امر حاضر اجتب اجتبا با اجتبا بوا تا آخر نقط
ماضی وامر با هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لیکن در اصل تفاوت است
مجهول ماضی اجتیب اجتیبا اجتیبوا در اصل اجتوب بود کسره واو را

قبل وا داده‌اند بعد حذف حرکت ماقبل واو و یا شد اجوف یایی چون
الاختیار برگزیدن ماضی اختیار مستقبل یختار مجهول ماضی اختیر اصلش
اختیر بود کسره یا را با ماقبل وا داده‌اند بعد از سلب حرکت ماقبل اختیر شد
مضارع مجهول یختار اصلش یختیر بود یا را با الف بدل کنند ناقص
یایی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب
مضاعف الامتداد کشیده شدن امتد یمتد امتداداً الممتد اسم فاعل
امر حاضر امتد امتدد والنهی لا تمتد لا تمتدد و ماضی معروف
و امر در این باب در لفظ یکطریق اند لکن بحسب تقدیر مختلف باب
انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون ازجیه
خاتمه ای ترسانیدم او را تس ترسید او اجوف واوی الانقیاد رام
شدن انقاد ینقاد انقیاد انقد ینقد ماضی را چون مجهول بنا کنی گویی
انقید اصله انقود بود مستقبل مجهول ینقاد الخ ناقص واوی الانمحاء
سترده شدن انمحی ینمحی انمحاء الخ المنمحی المنمحی انمح لا تنمح و بر این

قياس لفيف الاتزاد كوشه كرفتن ايزدي نبزدي اتزوا فهو متزو دو دا
متزوا اللازم وهي الانزو مضاعف الانصاب ريخته شدن الصب
ينصب مصدر انصابا امر انصب انصب لا تنصب لا تنصب
باب انفعال اين باب براي طلب فعل بود از حالي بحالي چون استحجر الطين
واستنوق الجمل وشايد كه بمعني اعتقاد بود چون استكبر واستصعبه مثال واوي
الاستيجاب سزاوار شدن استوجب يستوجب استيجابا فهو مستوجب
اجوف واوي الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة فهو
المستقيم اسم مفعول المستقام استقم لا تستقم بر قياس اقام يقيم اقامة
ناقص واوي چون الاستجبار خمبه زدن استخني يستخني استخبارا المستخني
المستخي استحت لا تستحت لفيف مقرون الاستحيار شرم داشتن ورايده
كردن استحيى يستحيي استحيارا فهو مستحيي اسم مفعول مستحيي استحي لا تستحي
وشايد كه گويند بحذف يكي از دو يا استحي يستحي استحيا فهو مستحي استح
لا تستح ودر حيي الاستفعال جايز است كه ادغام كنند حي حيا نحو خيوا في لفيف

مفروق استوفى يستوفى استيفاء المستوفى استوف

لا تستوف مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب

يستتب استتبابا استتب استتبب لا تستتبب باب

تفعل اين باب مطاوع فعل باشد چون قطعه فتقطع و بمعنى

يعنى مكرر كردن كارى يا آهستگى آهستگى مهلت آيد چون تجرع و بمعنى

رنج كشيدن فاعل در حاصل كردن ماخذ تكلف و نسبه آيد چون

تحلم و تزيد چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند

جائز باشد كه يكى را بيندازند چون تنزل الملائكة والروح و براور

عن بعضهم ناقص يائى التمنى آرزو خواستن تمنى يتمنى تمنيا اصل

مصدر تمنيا بود بسبب يا كسره بدل كردند اسم فاعل متمنى

واسم مفعول متمنى امر حاضر تمن والنهى عنه لا تمن بحذف يكى مضاعف

چون التضارب زيد و عمرو در باب تفاعل نه بجهت صورت يكى فاعل باشد

التحبب دوست داشتن تحبب يتحبب تحببا المتحبب المتحبب

الخ بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد

همچنانکه گفته شد در باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد چون

تضارب زید و عمرو و در باب مفاعلت بحسب صورت یکی فاعل باشد

و دیگری مفعول چنانکه گفته شد و ساید بمعنی اظهار چیزی آید که آنچیز نباشد

چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و بیماری اظهار کردند و حال آنکه

جاهل و بیمار نبودند بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی

تساقط علیک رطبا جنیا ای اسقط رطبا جنیا ناقص واوی التصابی

عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیا در اصل تصابُوًا بود ضمه در مصدر تَصَابُوًا

ماکسر بدل کردند چنانکه در باب تفعل تصاب لا تتصاب بحذف

یکتا مضاعف التحاب یکدیگر را دوست داشتن تحاب یتحاب

تحابا الخ بدانکه فاء کلمه در باب تفعل و تفاعل هرگاه که یکی از تا

یازده حروف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد

و ضاد و طا و ظا بود اما باشد که تا را از جنس فا کرد اسند و ساکن سازند

و در او ادغام کنند و هر جا که اول او ساکن باشد همزه وصل در آرند بمثال

تطهر یتطهر فهو متطهر و ذاک متطهر گوی اظهر یظهر اظهارا فهو مظهر و ذاک مظهر

و در تدارک یتدارک تدارکا فهو متدارک تدارک لا تدارک

گوئی ادارک یدارک ادارکا فهو مدارک و ذاک مدارک

ادارک لا تدارک و در قرآن مجید آمده است اثاقلتم الی الارض

و سر او روشن کنیم و بر این قیاس بود اترب یترب اترابا

اتابع یتابع اتابعا متبع اتساد اثاقل یثاقل اثاقلا واد

تربه شرا دثرا ادارک چنانچه بدبنت و اذکر یذکر اذکرا و ادع

یدایع ادعا بجا و ازمل یزمل ازملا و در ایله او در ادارلیو اداسرع

یسرع اسرعا و اسارع لبارع اسارعا و اشجع یشجع یشجعا

و اساغ و بساغ اساغ او اصغر یصغر اصغرا اصاعد لصاعد اصاعدا

دا خر دلصرع اخرعا و اصاعف دلصاعف اصاعفا و اظلم خایکه

کفته شد و اطایق لطایق اطایقا اظلم نظلم اظلما و اظاهر نظاهر

اظاهرا بدانکه هر جاکه عین کلمه در باب افعال چون یکی از ین حروف

بعد روا بود که تاء افعال را ساکن دارند و در عین ادغام کنند پس

دو ساکن جمع شدند با و تا بعضی حرکت تا بر فا افکنند دورا خصم یخصم

ا خصاما فهو مخصم و ذاک مخصم کویند خصم یخصم خصاما فهو مخصم و ذاک

مخصم خصم لا تخصم و بعضی فا را حرکت کسره دهند لان الساکن اذا حرک

حرک بالکسر کویند خصم یخصم خصاما و ذاک مخصم و خصم لا تخصم همزه وصل

بیفتاد برای حرکت فا باب افعیلال احمار یحمار احمیرارا فهو محمار و ار

... احمار احمار زلا یحمار لا یحمار لا تحمار در باب افعیلال احمر یحمر

فهو محمر احمرا احمر زلا یحمر لا تحمر لا تحمر در باب معلته

دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج وذاک مدحرج

دحرج لا تدحرج باب تفعلل تدحرج تدحرج تدحرجا وذاک

مندحرج فهو مندحرج تدحرج لا تدحرج باب افعیلال احرنجم یحرنجم

... فهو محرنجم وذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم باب افعلال

اقشعر ... اقشعرارا فهو مقشعر وذاک مقشعر اقشعر اقشعر

لا تقشعر ... باب افعوال احلود یحلود احلوادا و افعیعال

چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعیلال چون اسلنقی یسلنقی

اسلنقاء بدانکه افعلال در ثلاثی و در مزید فیه بر آمده است چون افعنشش

تفعشش افعاش بدانکه مجموع همزه ها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه

چون فَعْلَلَ فَعْلَلَ فُعْلِلَ فَعْلَلَ چون ضرب سمع کرم نصر و اما

مستقبل فعلی را گویند که بزمانه آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع باشد

مگر بعارض قلب حروف آخر است مگر بعارض چون یَفْعُلُ و

تَفْعُلُ و نَفْعُلُ و یَفْعَلانِ چون یُدَحْرِجُ [illegible] یلدحرج

اما حال فعلی را گویند که بزمان حاضر تعلق دارد و صیغه های مستقبل

است و هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون آید سه ازان

مر مذکر غایب راست و سه ازان مر مونث غایب راست و سه

ازان مر مذکر حاضر راست و سه ازان مر مونث حاضر راست

و دو ازان مر حکایت نفس متکلم راست در اول صیغه متکلم

مذکر و مونث یکسان است و در دوم صیغه متکلم تثنیه و جمع

مذکر و مونث نیز یکسان است و هر یکی ازین ماضی و مضارع

بر دو گونه است معروف و مجهول و هر یک ازین ماضی و مضارع

فعل

نیز بر دو گونه اید اثبات و نفی

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| فَعَلا | فَعَلُوا | فَعَلَتْ | هو | هما | هم |
| فَعَلَتا | فَعَلْنَ | فَعَلْتَ | هي | هما | هُنَّ |
| فَعَلْتُما | فَعَلْتُم | فَعَلْتِ | اَنْتَ | اَنْتُما | اَنْتُم |
| فَعَلْتُما | فَعَلْتُنَّ | فَعَلْتُ | اَنْتِ | اَنْتُما | اَنْتُنَّ |
| فَعَلْنا | | | انا | نحن | |

اینهمه که گفته شد

بحث اثبات فعل ماضی معروف بود چون خواهی که مجهول
بنا کنی فاء فعل را ضم کنی و عین فعل را کسره نمائی و دیگر
حالت و لام کلمه را بر حالت خود بگذارد تا مجهول گردد

فُعِلَ فُعِلا
فُعِلُوا فُعِلَتْ فُعِلَتا
فُعِلْنَ فُعِلْتَ فُعِلْتُما

فُعِلْتُم

| | | |
|---|---|---|
| فُعِلْتُمْ | فُعِلْتَ | فُعِلْتُمَا |
| فُعِلْتُنَّ | فُعِلْتُ | فُعِلْنَا |

اینست که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف و مجهول بود و خواهی که نفی بنا کنی ما نفی در اول او در آری و ما نفی در لفظ هیچ تغیر نکند چنانچه بود همان طریق باشد اما در معنی عمل کند که اثبات را معنی نفی کرد اند

| | | |
|---|---|---|
| | | ما فعل |
| ما فعلا | ما فعلوا | ما فعلت |
| ما فعلنا | ما فعلن | ما فعلت |
| ما فعلتما | ما فعلتم | ما فعلتِ |
| ما فعلتما | ما فعلتن | ما فعلت |
| ما فعلنا | ما فُعِلَ | ما فُعِلا |
| ما فُعِلُوا | ما فُعِلَتْ | ما فُعِلَتا |
| ما فُعِلْنَ | ما فُعِلْتَ | ما فُعِلْتُما |

| ما فَعَلْتُمَا | ما فَعَلْتَ | ما فَعَلْتُم |
| --- | --- | --- |
| ما فَعَلْنَا | ما فَعَلْتِ | ما فَعَلْتُنَّ |

اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که مضارع بنا کنی یکی از علامت مضارع در اول او در آرد علامت مضارع چهار حرف است الف و تا و یا و نون که مجموع وی اتین باشد الف برای وحدان حکایت نفس متکلم راست و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم راست و تا برای هشت کلمه راست سه از آن مر مذکر حاضر راست و سه از آن مر مونث حاضر راست دو از آن تثنیه و واحد مونث غایب و یا برای چهار کلمه راست سه از آن مذکر غایب راست و یکی مرجع مونث غایب راست اثبات ... مرد ...

| یفعلون | یفعلان | یفعل |
| --- | --- | --- |
| یفعلن | تفعلان | تفعل |
| تفعلون | تفعلان | تفعل |

تفعلین تفعلان تفعلن

افعل نفعل اینهمه کفته شد

بحث فعل مضارع معروف بود چون خواهی که مجهول بنا کنی علامت

مضارع را ضم ده و عین را فتح کن در دو حالت و لام کلمه را بر

حالت خود بگذار تا مجهول گردد اثبات فعل مضارع مجهول

یفعل یفعلان یفعلون

تفعل تفعلان یفعلن

تفعل تفعلان تفعلون

تفعلین تفعلان تفعلن

افعل نفعل نفعل

کرده
کرده

اینهمه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف و مجهول بود چون خواهی

که نفی ملا بنا کنی لا نفی در اول او در آر و لا نفی در فعل مضارع هیچ عمل نکند

چنانچه بود همچنان طریق باشد اما در معنی عمل کند که اثبات را معنی نفی

نفی فعل ماضی گردانند نفی فعل مضارع — لا یفعل

| | | |
|---|---|---|
| لا یفعلان | لا یفعلون | لا تفعل |
| لا تفعلان | لا یفعلن | لا تفعل |
| لا تفعلان | لا تفعلون | لا تفعلین |
| لا تفعلان | لا تفعلن | لا افعل |

نفی فعل مستقبل

| | | |
|---|---|---|
| لا نفعل | نفی فعل مضارع مجهول | لا یفعل |
| لا یفعلان نفی فعل | لا یفعلون | لا تفعل |
| لا تفعلان نفی | لا یفعلن | لا تفعل |
| لا تفعلان | لا تفعلون | لا تفعلین |
| لا تفعلان | لا تفعلن | لا افعل |
| لا نفعل | فصل | اینهمه که گفته شد |

بحث نفی فعل مضارع بلا بود چون خواهی که نفی بلن بنا کنی لن در
اول او در آر این نفی را النفی تاکید بلن گویند و لن در پنج محل نصب
کند واحد مذکر غایب واحد مؤنث غایب واحد مذکر حاضر و دو صیغه

حکایت نفس متکلم و از نحیت محل نون اعرابی را ساقط کرده اند چهار تثنیه و
دو جمع مذکر غایب و حاضر یکی واحد مونث حاضر و در دو کلمه جمع مونث
غایب و حاضر در لفظ هیچ عمل نکند و مضارع را بمعنی مستقبل منفی
گردانند [illegible] لن یفعل

| | | |
|---|---|---|
| لن یفعلا | لن یفعلوا | لن تفعل |
| لن تفعلا | لن یفعلن | لن تفعلا |
| لن تفعلا | لن تفعلوا | لن تفعلن |
| لن تفعلا | لن تفعلن | لن افعل |

لن نفعل [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| لن یفعل | لن یفعلا | لن یفعلوا |
| لن تفعل | لن تفعلا | لن یفعلن |
| لن تفعل | لن تفعلا | لن تفعلوا |
| لن تفعلی | لن تفعلا | لن تفعلن |
| لن افعل | [illegible] | لن نفعل |

اینهمه که گذشت بحث نفی تاکید بلن بود چون خواهی که نفی جحد بلم بنا کنی لم در اول
او در آر و این نفی را نفی جحد بلم گویند لم در فعل مستقبل در هیچ محل جزم کند چون در آخر
او حرف علت نباشد اگر حرف علت بود ساقط شود حرف علت سه است واو و الف
و یای که مجموع وی را وای باشد چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و از نفس کلمه نون
اعرابی را ساقط گرداند چنانچه بالا گفته شد و در دو کلمه جدا وی یا در لفظ هیچ عمل نکند
و مضارع را معنی ماضی منفی گرداند نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

| | | |
|---|---|---|
| لم یفعل | لم یفعلا | لم یفعلو |
| لم تفعل | لم تفعلا | لم یفعلن |
| لم تفعل | لم تفعلا | لم تفعلو |
| لم تفعلی | لم تفعلا | لم تفعلن |
| لم افعل | نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول | لم نفعل |
| لم یفعل | لم یفعلا | لم یفعلو |
| لم تفعل | لم تفعلا | لم یفعلن |
| لم تفعل | لم تفعلا | لم تفعلن |
| لم تفعلی | لم تفعلا | لم تفعلن |

لم افعل — فصل — لم نفعل

اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود چون خواهی که لام
تاکید با نون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول او در آر و نون تاکید در
آخر او زیاده کن و لام تاکید همیشه مفتوح باشد تا لام تاکید با نون تاکید در
فعل مستقبل گردد پس دو نون تاکید دو نون است یکی نون ثقیله دوم
نون خفیفه نون ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را
گویند و ما قبل نون ثقیله در هیچ محل مفتوح باشد و در شش محل الف
باشد چهار تثنیه و دو جمع مونث غایب و حاضر و در این دو محل الف
فاصل در می آید و در جمع مذکر غایب و حاضر واو دور کرده میشود و ما
قبل او ضم گذاشته شود تا دلالت کند بر حذف واو و در واحد
مونث حاضر یا دور کرده میشود و ما قبل او کسره گذاشته شود تا کسره دلالت
کند بر حذف یا و در شش محل نون ثقیله مکسور باشد و در هشت
محل مفتوح و نون خفیفه در محلی که الف باشد در نیاید و لام تاکید مفتوح
باشد آنچه نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود ... تاکید با نون ثقیله

در فعل مستقبل [illegible] لیفعلن لیفعلان

لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلنان

لیفعلن لیفعلان لتفعلن لتفعلین

لیفعلان لتفعلنان لافعلن لتفعلن

نون تاکید با نون ثقیله [illegible] لیفعلن

لیفعلان لیفعلن لتفعلن لتفعلان

لتفعلان لتفعلن لتفعلان لتفعلن

لتفعلن لیفعلان لتفعلان لافعل

لام تاکید با نون خفیفه [illegible] لتفعلن

لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن

لتفعلن لیفعلن لتفعلن لافعلن

[illegible] لتفعلن

لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن

لتفعلن لتفعلن لافعلن فصل

لیفعل

تستفعلن اینمه که گفته شد تحت فعل مضارع بود چون خواهی

که امر بنا کنی امر گرفته میشود از مضارع حاضر از حاضر غایب از غایب

معروف از معروف مجهول از مجهول چون خواهی که امر حاضر معروف

بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعده بنگر که متحرک میاید یا ساکن

اگر متحرک ماند اخر را ساکن کن چون از تقنع صنع واز تعد عد واگر

ساکن ماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مضموم باشد همزه وصل

مضموم در اول او در ار واگر مکسور یا مفتوح باشد همزه وصل مکسور

در اول او در ار چون از تنصر انصر واز تفتح افتح واز تضرب اضرب

چون خواهی که امر حاضر مجهول وامر غایب معروف و مجهول بنا کنی

لام امر مکسور در اول آور دار ولام امر در اخر کلمه جزم کند چون در اخر او حرف

علت نباشد اگر علت باشد ساقط شود چون لیبلغ ولیرم ولیخش واز

هفت کلمه نون اعرابی را از مستقبل در اید همراه ان طرف در امر نیز در اید

امر حاضر معروف افعل افعلا

او حرکت باشد آخر زاید ساقط شود چنانچه فعل مضارع از تضرب... [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| افعلو | افعلي | افعلا |
| افعلن | مزيد مجهول لتفعل | لتفعلا |
| لتفعلو | لتفعلي | لتفعلا |
| لتفعلن | امر غائب ... | ليفعل |
| ليفعلا | ليفعلو | لتفعل |
| لتفعلا | ليفعلن | لاافعل |
| امر غائب ... | لنفعل | ليفعل |
| ليفعلا | ليفعلو | لتفعل |
| لتفعلا | ليفعلن | لافعل |
| امر حاضر معروف با نون ثقيله | | ليفعل |
| افعلن | افعلان | افعلن |
| افعلنّ | افعلانّ | افعلنانّ |

امر حاضر مجهول با نون ثقيله

لتفعلن

لتفعلن لتفعلان لتفعو

لتفعلن لتفعلان لتفعا

امر غایب [illegible] بنون [illegible]

ليفعلن ليفعلان ليفعا

لتفعلن لتفعلان لتفعا

لافعلن امر حاضر [illegible] بالنون الثقيله لتفعو

ليفعلن ليفعلان ليفعو

لتفعلن لتفعلان ليفعا

لافعلن امر حاضر [illegible] با نون خفیفه لتفعو

افعلن افعلن افعو

امر حاضر [illegible] با نون خفیفه

لتفعلن لتفعلن لتا

امر غایب معروف با نون [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| يفعلن | لتفعلن | لتفعلن |
| لافعلن | آنزا نیز بدانز افعل | لتفعلن |
| لتفعلن | نتفعلن | لتفعلن |
| لافعلن | [illegible] | لتفعلن |

بنهمه که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی لا نهی در اول محل مستقبل درار و لا نهی در هیچ محل جزم کند چون در آخر او حرف علت نباشد اگر حرف علت باشد ساقط شود و در هفت محل نون اعرابی ساقط کرداند و در دو محل جمع مونث غایب حاضر در لفظ هیچ عمل نکند و نون تاکید چنانچه امر در می اید همان طریق در نهی نیز در می اید نهی با نون [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| لا يفعل | لا تفعلا | لا تفعلو |
| لا تفعلی | لا تفعلا | لا تفعلن |

نہی حاضر مجہول

لاتفعل   لاتفعلا   لاتفعلو

لاتفعلی   لاتفعلا   لاتفعلن

نہی غائب معروف

لایفعل   لایفعلا   لایعلو

لاتفعل   لاتفعلا   لایفعلن

لاافعل   لانفعل

نہی غائب مجہول

لایفعل   لایفعلا   لایفعلو

لاتفعل   لاتفعلا   لایفعلن

لااعل   لانفعل

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لاتفعلن   لاتفعلان   لاتفعلن

لایفعلن   لاتفعلان   لاتفعلنان

نهي حاضر مجهول بانون ثقيله

لاتفعلن لاتفعلان لاتفعلن

لاتفعلن لاتفعلان لاتفعلنان

نهي غايب معروف بانون ثقيله

لايفعلن لايفعلان لايفعلن

لاتفعلن لاتفعلان لايفعلنان

لاافعلن لانفعلن

نهي غايب مجهول بانون ثقيله

لايفعلن لايفعلان لايفعلن

لاتفعلن لاتفعلان لايفعلنان

لاافعلن لانفعلن

نهي حاضر معروف بانون خفيفه

لاتفعلن لاتفعلن لاتفعلن

نهي حاضر مجهول بانون خفيفه

لانفعلن لانفعلن لانفعلن

نهی غایب معروف با نون خفیفه

لایفعلن لایفعلنّ لاتفعلن

لاافعلن نهی غایب مجهول با نون خفیفه لانفعلن

لانفعلن لانفعلن لاتفعلن

لاافعلن

## فصل

لانفعلن

اینهمه که گفته شد بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی
اسم فاعل گرفته میشود از مضارع معروف علامت مضارع
را حذف کن وفا کلمه فتح ده ومیان فا کلمه وعین کلمه الف
فاعل درار وعین کلمه را کسره ده ولام را تنوین ده تا اسم
فاعل گردد اسم فاعل فاعل فاعلان

فاعلون فاعلتین فاعلتان

فاعلات **فصل** اینهمه که گفته شد

بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی علامت
مضارع را حذف کن و بعده میم مفعول در اول او در آر و میم مفعول را
فتح ده و عین کلمه را ضمه ده بعده میان عین و لام واو زیاده کن تا
اسم مفعول **اسم مفعول** مفعول مفعولان

مفعولون مفعوله مفعولتان

مفعولات **تمام شد نسخه میزان**

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم
مشرق و مغرب ار بگردی تو ... آنچه نصیب است از آن کم نشود جو جو
هر چه نصیب است بتو میرسد ور نستانی بستم میرسد

تمام شد کار من نظام شد

باقی

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین

بدان ازرک الله تعالی فی الدارین که جمله افعال متصرفه واسماء متمکنه

از روی ترکیب حروف اصلی بر دو گونه است ثلاثی و رباعی اما ثلاثی آن

باشد که در ماضی او سه حروف اصلی باشد چون ضرب و نصر و رباعی آن

باشد که در ماضی او چهار حروف [illegible] باشد چون بعثر و دحرجه اما ثلاثی

بر دو گونه است یکی مجرد که در وی حروف زایده نباشد و دیگر منشعبه که در وی

حروف زایده باشد اما مجرد بر دو نوع است یکی مطرد که وزن او

بیشتر آید و دیگر شاذ که وزن او کمتر آید اما مطرد بر پنج باب است